



می‌خواهم فکر کنم

کامران که فارغ‌التحصیل هنرستان بود، از اینکه می‌شنید در روز هزارها تن زباله تولید می‌شود، ناراحت بود. او تصمیم گرفت برای بخشی از این مشکل راه‌حلی پیدا کند. رفت داخل اتاقش و نشست به فکر کردن، اما مادرش دل‌نگران شد و گفت: «بچه جون! این قدر فکر نکن. مثل عموی خدایبامرزت دیوونه می‌شی هان!»

کامران نتوانست مادرش را قانع کند که فکر کردن هم کار است، بنابراین به کتابخانه رفت و در آنجا نشست به فکر کردن. مدیر کتابخانه که دید او برای کتاب‌خواندن نیامده، عذرش را خواست. کامران مجبور شد به یکی از بوستان‌های شهری برود، روی دورترین نیمکت بنشیند و فکر کند. تازه به فکر رفته بود که پیرمردی آمد، کنار او نشست و گفت: «دیدم بدجوری نوی فکری، گفتم پیام به کم برات تعریف کنم، از فکر درآیی.» بعد سر صحبت را باز کرد و خاطره‌های زندگی‌اش را از جنگ جهانی دوم تا امروز تعریف کرد.

کامران برای فکر کردن به بیابانی بی‌آب و علف رفت. مغزش را به‌کار انداخت و دید اگر با توجه به رشته‌اش، دستگاهی بسازد که پوست پرتقال را به لیوانی تبدیل کند که آب‌میوه فروشی‌ها آب‌پرتقال را در آن بریزند و دست مشتری بدهند، هم برای خودش کار و کسب خوبی می‌شود، هم نرخ تولید زباله پایین‌تر می‌آید. او بعد از مدتی دستگاهش را ساخت، اما برای اینکه آن را به تولید انبوه برساند، به وام و بعضی مجوزها نیاز داشت که محتاج دوندگی بود. کامران مثل بعضی‌ها خیلی زود خسته نشد. او ابتدا برای آمادگی جسمانی، در کلاس‌های پرش با مانع شرکت کرد و خوب که ورزیده شد، توانست از تمام مانع‌اداری و غیراداری سر راهش بپرد و دستگاهش را به تولید انبوه برساند. حالا شکر خدا چرخ زندگی و کار و کسبش خوب می‌چرخد و از زحمتی که کشیده راضی است.

مارک‌دار

لیف و قیف و تنگ و فنجان مارک‌دار از لگن تا طرح لیوان مارک‌دار در همین دکان آقا اردلان یک مگس کش دیدم الان مارک‌دار شلغمی برچسب «میداین» هند داشت یک کدو هم بار نیسان، مارک‌دار کاش تنها بذر و کود و کودپاش از سبد تا بیل دهقان مارک‌دار قاطری در یونجه‌زاری می‌چرید

پوزبند و نعل و پالان، مارک‌دار بچه از بدو تولد مارک‌باز کفش بابا، شال مامان مارک‌دار همکلاسم از اتود تا خط کش و دفترش بود از دبستان مارک‌دار ماسک‌های ارسلان از دم برند کوله‌بار و کیف مهران مارک‌دار اینکه چیزی نیست حتی دیده‌ام یک کلوچه دست پویان مارک‌دار

کیسه‌دوزی کیسه‌ای «لیبل» خرید کیسه‌هایش شد به یک‌آن مارک‌دار با دو کیلو از همین برچسب‌ها می‌شود هر جنس داغان مارک‌دار قیمتش تا صد برابر می‌رسد هرچه شد این‌گونه آسان مارک‌دار همکلاسی جنس ایرانی بخر کم بدو تا خط پایان مارک‌دار



درس هنرستان

آدم اگر به هنرستان می‌رود، نباید رشته‌اش را جار بزند، چون بعضی‌ها، تا بفهمند مثلاً در رشته برق درس می‌خوانی، توقع دارند تعمیر تمام وسایل برقی آن‌ها را به عهده بگیري. البته نه اینکه خدمت به دیگران بد باشد، اما درد این جاست که جنبه بعضی‌ها کم است و به جای خرید یا اجاره تراکتور، ترجیح می‌دهند با تراکتور شما زمینشان را شخم بزنند و ایسم این کار را زرتنگی می‌گذارند. اصلاً چرا راه دور برویم! غریبه و آشنا از وقتی فهمیده‌اند من در رشته کشاورزی درس می‌خوانم، برای هر کاری، از چیدن علف‌های هرز باغچه تا کاشتن گل در

گلدانشان، مزاحم اوقات شریفم می‌شوند. روزی هزار پیامک دارم که بیا ببین گل خرزهره ما چرا قد نمی‌کشد و آفتاب‌گردانمان سمت آفتاب نمی‌گردد؟! امروز صبح که داشتیم به هنرستان می‌رفتم، آقا جلال همسایه، در حالی که دسته بیل شکسته‌ای در دست داشت، راهم را گرفت و گفت: «شنیده‌ام در رشته کشاورزی درس می‌خوانی! اگر می‌شود این دسته بیل را مرمت کن که نخواهم بروم بخرم!» همین که گفتم این کار کار من نیست، سگرمه‌هایش را در هم کشید و گفت: «من نمی‌دانم در این هنرستان‌ها چه چیزی به یاد شما می‌دهند!»



مدیریت کار و کسب

مردی مغازه‌ای را برای به راه انداختن کار و کسبش در یک محل پر رفت و آمد اجاره کرد. روز اول که به محل کار و کسبش رفت، پشت میز خیلی شیکش نشست. داشت روی صندلی گران‌بهایش جا به‌جا می‌شد که دید مردی دارد وارد مغازه‌اش می‌شود. فکر کرد مشتری است. فوراً گوشی تلفنش را برداشت و وانمود کرد دارد یک مکالمه خیلی مهم انجام می‌دهد. برای کلاس گذاشتن، او را کمی منتظر نگه داشت و بعد گفت: «بفرمایید!»

مرد گفت: «هیچ‌چی، از مخابرات اومدم. می‌خواستیم تلفن را چک کنم که دیدم وصل است و دارید صحبت می‌کنید. خداحافظ!»

